



شاه درویش

(۳)

در سال ۱۲۰۲ هـ نورعلیشاه و مریدانش از هرات بمشهد باز گشتند که از آنجا بجانب عراق رهسپار کردند، ملا عبداللہ مجتهد کرمانی که شمشیر عناد و دشمنی آنان را بر میان بسته و به علمای تمام شهرها به رد و منع این فرقه مراسله نوشته و فقهارا علیه آنان برانگیخته بود نامه‌ئی نیز بمیرزا مهدی مجتهدی خراسانی نوشت که اگر نورعلیشاه و یارانش بمشهد آیند آنان را بفرمائید دستگیر کرده رجیشان کنند چه این گروه گمراه کننده خلق خدایند و کوتاهی در کار آنان بیگانگی بادین رسول اکرم و خالق یکتاست. میرزا مهدی مراسله ملا عبداللہ را که در حقیقت حکم قتل نورعلیشاه و مشتاقعلی شاه بود بروزی که آن دو در مقبره نادرشاه در حضور شاهرخ میرزا و نادر میرزا و ملاعلی اکبر واعظ و عیسی خان سردار تربتی و میرزا ابوظالب طبیب اصفهانی و میرزا هدایت متولی باشی مجلس داشتند خواند و سپس آن دو تن را پند و اندرز و توبه داده به راه شرع، شرعی که میرزا مهدی و ملا عبداللہ بآن معتقد و بهشت موعود را در سایه آن برای خود فراهم ساخته بودند، هدایت فرمود و برای آنکه بازار عوام فریبی کساد نگردد نوکران را گفت زلف

آقای احمد سهیلی خوانساری سرپرست کتابخانه ملک، از شاعران و نویسندگان محقق و هنرشناسان گرانمایه معاصر.

آن دو را بمقراض جفا و ستم چیده و جامهٔ درویشی از تن درآورده و لباس اهل زهد آنان را بیوشانیدند .

می‌خور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب چون نیک بنگری همه تزویر می‌کنند اما نورعلیشاه و مشتاقعلی شاه از شهر بیرون رفته و جامهٔ تزویر و ریا یکسو نهاده خرقةٔ درویشی و فقر یافته برتن کردند و بسمت کرمان روان شدند، شهر بشهر میرفتند تا پس از چندماه که موی سر آنان بلند شد نخست باصفهان رسیدند، ماهی برآسودند و آنگاه بارسفر بسته بکرمان رفتند و از آنجا بماهان عزیمت کرده در زاویه آستانهٔ شاه نعمه‌الله مأمّن گرفتند. مشتاقعلی شاه و قتیکه وارد کرمان شد از یکی از یاران اسامی علما و فقهای کرمان را استفسار فرمود و او نام و صفات هر یک بطریق که بود بیان کرد، چون نام ملاعبداله را بر زبان راند وی لمحہئی بمراقبه رفته بعد فرمود که قتل ما در این شهر و بسعی این مرد خواهد بود.

خلاصه نورعلیشاه و مشتاقعلی شاه و اصحاب در کرمان بسیر و سلوک و مجاهده و ریاضت و تربیت سالکان و هدایت طالبان اشتغال جستند و بسیاری از بزرگان من جمله میرزا محمد تقی کرمانی، که در معارف عرفان و لطایف ایقان نظیر نداشت و در مراتب علوم نقلیه و فنون عقلیه کمتر کسی با وی برابر بود، در سلک آن جمع درآمد و بمظفرعلیشاه ملقب شد. و ربودهٔ مشتاقعلی شاه شد و نورعلیشاه بفرمود رونقعلی شاه^۱ مولانا را تلقین و ارشاد کند و او چند سال خدمت و ملازمت حضرت مشتاقعلی شاه را نمود و در لوازم مجاهده و ریاضت اهتمام تمام بجای آورد و از یمن انفاس مراد از لوث او هام پالک گشت و از علوم ظاهری و کمالات صوری در گذشت و بمراتب عالی رسید. آنگاه رخصت ارشاد یافت و بهدایت مریدان مأمور گردید. مظفرعلیشاه چنان شیفتهٔ مشتاقعلی شاه بود که مولانا جلال الدین بلخی شمس الدین تبریزی را.

در احوال این دو مشابہت بسیارست و همانگونه که مولانا شمس الدین تبریزی امی بود گویند مشتاقعلی شاه نیز امی بود و در مراتب عشق و سوز و گداز آنان را یکسان دانسته اند.

چون نورعلیشاه چندماه در کرمان بماند مردم گردش جمع شدند و هجوم مریدان بحدی رسید که حکمران کرمان اندیشه بروز فتنه و غوغا کرد، خاصه آنکه در مقابل اهل طریقت جمعی چون ملاعبدالله و کسانش قرار داشتند، که همواره میخواستند ببهانهٔ حفظ دین برونق بازار خود بیفزایند. مصلحت چنان دیده شد که نورعلیشاه را از کرمان برانند. اخراجش کردند و او ناگزیر بشیراز رفت. در شیراز لطفعلی خان زند بر تخت سلطنت

تکیه زده بود و فارس پس از فتنه و شورشهای بعد از کریمخان آرامشی موقت داشت. نورعلیشاه چون بشیر از فرود آمد. مردم پروانه وار در گرد شمع وجودش جمع شدند و از هر طبقه نه چندان بملاقاتش نایل بودند که شرح توان داد. **میرزا علی اکبر بسمل** در تذکره دلکشا نوشته است «حقیر را در خدمت پدر مکرر درک ملاقاتش اتفاق افتاد. مردی بود بسیار خوب روی و مشکین موی، دانشمند، نیک خوی، با هر کس چنان رفتار نمودی که بیک مجلس دلش از کف ربودی. از علوم رسمی بابهائی وافی بود و از قواعد شعر و شاعری بطرز صوفیه بانصیبی کافی. طباع مردم سخت بملاقاتش شایق بودند. دیوان اشعار او را اگر کسی داشته باشد از بیم تهمت تصوف پنهان دارد».

چون هجوم مریدان هر روز بیشتر می شد، لطفعلی خان از بیم جمعیت وی نه تنها التفاتی با او نکرد بفرموده او را از شیراز بیرون کردند و شاه رنجیده خاطر از شهر و دیار خویش عازم عراق گردید.

در کرمان اصحاب حقیقت و ارباب طریقت فیض خدمت مشتاقعلی شاه را مقتنم دانسته و روز بروز مجلس هدایت او رونق بیشتر می یافت و مزید کمال مریدان اسباب ازدیاد غرض و مرض حاسدان می گشت. خاصه آنکه میدیدند که عالمی چون مظفرعلی شاه بحلقه صفای آنان پیوسته و **سید محمد صادق** برادر **سید ابوالحسن خان حکمران آنجا** در زمره مخلصین مشتاق آن گروه درآمده است و از بزرگان پیوسته بآن فرقه ملحق میشوند. چون ملا عبداللهدید پیروان طبقه صوفیه نعمه اللهیة بازار زهد و ریا را کساد ساخته اند هر گاه بر منبر میرفت در تهمت و افترا نسبت به پیروان نورعلیشاه دقیقهائی فرو نمی گذاشت و جمعی را برانگیخت که در آزار و اذیت آنان همدستان شوند و آنگاه بعلمای اعلام هر شهر و دیار پیغام فرستاد و آنان را بمخالفت با شرع متهم ساخت و چوب تکفیر برای همکاران فرستاد که آنان را از همه جا برانند و حتی بقتل بزرگان این قوم فتوی دهند. در این هنگام، اوضاع شهرهای ایران بجهت داعیه سلطنت بازماندگان زندیه مغشوش بود. لطفعلی خان هر روز با سپاه خود شهری و ولایتی را تصرف میکرد و **آغامحمد خان** برای سرنگون ساختن علم قدرت و تسلط او در پی سپاهیان او شهر بشهر می تاخت. **اعتمادالدوله حاجی ابراهیم خان شیرازی** بحفظ شیراز و استیصال لطفعلی خان سخت می کوشید. **سید ابوالحسن خان حکمران کرمان پدرشا خلیل الله جمداقا خان محلاتی** در حفظ شهر در عبور و مرور لطفعلی خان عاجز بود. این زمان ماه رمضان سال ۱۲۰۶ هـ گردید و بر سر منبر مذمت اهل طریقه مجلس واعظان غیر متعظ. پس از آن

اهالی در نهایت مداونه رفتار میکرد. مقارن
بونق بازار هنگامه گیران و ریاکاران بیشتر
از پیش زیاد شد و طعن و لعن این فرقه نقل
از هر نماز در مساجد تکفیر آنان و رد سخن

روضه خوانان بود و عسواره مردم را در قتل اولیاء الله ترغیب مینمودند. مشتاقعلیشاه را آرزوی زیارت خامس آل عباد دل بسیار بود. در این سال بار سفر بست و از ماغان به کرمان آمد که پس از اتمام ماه روزه عازم کربلا گردد. در گواشیر بمسجد رفت و ادای فریضتین کرد و چون خواست از مسجد بیرون آید گروهی بحکم ملا عبدالله برسر او ریخته با چوب و چماق و سنگ ویرا بدرجه شهادت رسانیدند و چون جعفر علی مرید و خادم او که در آن محل حاضر بود و سرخونین مشتاق را بردمان گرفت مردم او را نیز کشتند و آنچه مشتاقعلی شاه هنگام ورود کرمان فرموده بود بحقیقت پیوست.

نورعلیشاه در مثنوی جنات الوصال داستان مشتاقعلی شاه را چنین بنظم در آورده است:

زاویای حق یکی فرزانه‌ئی	از می اسرار حق مستانه‌ئی
در شریعت مصطفایش پیشوا	در طریقت مرتضایش رهنما
سینه اش گنجینه اسرار فیض	دیده اش آئینه دیدار فیض
پرده عشاق را قانون نواز	در مجاز و در حقیقت نغمه ساز
بسکه مشتاق رخ عشاق بود	نزد عشاقش لقب مشتاق بود
بود اندر راه فقر خویشتن	بر طریق نعمه الله گامزن
چون بهر حالی مرا اویار بود	از دل و جان محرم اسرار بود
روز و شب بودیم خوش بایکدیگر	گه جلیس خانه گاهی در سفر
در معارج کرده باهم سیرها	در مدارج کرده باهم طیرها
هر دو گشته از می جام الست	ظاهر و باطن بیک میخانه مست
گرچه می بودیم منش اندر سبیل	بر طریق سالکان حق دلیل
لیک می بودیم باهم همقدم	در مسالک راه پیمایش و کم
مقتدای مرشدان راه ما	بد چوسید نعمه الله شاه ما
وان گرامی پادشاه شه نشان	بود در ماهان کرمانش مکان
هم در آنجا گشته آن سید شهید	هست هم آنجا مزار آن سعید
جذبۀ شوقش ز شهر اصفهان	داد سوی خویش ما را کش کشان
چون طواف مرقدش دریافتیم	سهازان بیدو سر یافتیم
خواستیم آن جایگه منزل کنیم	بتی در بقعه اش حاصل کنیم
در طواف مرقد آن پادشاه	و شب باشیم در آن بارگاه
تا مگر مانیم اندر آستان	و روشور خلایق در امان
خلوتی بی مدعی حاصل کنیم	آنجا مدعی دل کنیم

چون نداده درسکون و درقرار
 یعنی ازسلاک و اصحاب طریق
 جمع گردیدند در آن سرزمین
 رشته صحبت چومحکم بسته شد
 چون درون شهرمان ماوای شد
 آتش رشک و حسد شد شعله ور
 امتحان آمد چورسم سالکان
 اهل ظاهر جمله چون بازاریند
 از بلاهت گردها انگیختند
 واعظی بودش در آن کشور مقام
 جوش زد در سینه اش بحر حسد
 بانگ زده رسوی بر اصحاب خویش
 اهل باطن رخنه در دین کرده اند
 چون ضرورت هست در دین اجتهاد
 ورنه ایشان را باندک مدتی
 بازوی باطن چو گردشان قوی
 پرده اصحاب ظاهر شق کنند
 الغرض هر دم بنوعی ز اجتهاد
 لیک باری چون نمیشد کارگر
 ناگهان چرخ ستمگر از جفا
 او بکرمان و من اندر کربلا
 اولیا را چون ولایت از بلاست
 چون بلا نوبت زن مشتاق شد
 واعظ بی دین غدار شقی
 سوی مسجد رفت با اصحاب خویش
 گفت کاینکه هست وقت اجتهاد
 قتل این درویش و یارانش کنید
 چون بناحق کشت آن مشتاق را
 بود جعفر نام آنجا صادقی

دور دوران هیچکس را اختیار
 بعضی از یاران و احباب شفیق
 مدتی گشتند باهم هم نشین
 تارالنت در میان پیوسته شد
 شهریان را شورشی برپای شد
 حاسدان را کرد دامن پر شرر
 سالکان را گشت وقت امتحان
 از طریق اهل باطن عاریند
 بیش و کم طرح عداوت ریختند
 اهل ظاهر را در آن کشور اماء
 بر ضمیرش راه دانش کرد سد
 کای گروه مومنان صدق کیش
 در بدع تجدید آئین کرده اند
 قلع ایشان باید از تیغ جهاد
 بازوی جانشان بگیرد قوتی
 ظاهر و باطن به تیغ معنوی
 تیغ ما را کند و بی رونق کنند
 میکشید از هر طرف تیغ جهاد
 مستی سلاک می شد بیشتر
 کرد مشتاق مرا از من جدا
 هر یک افتادیم نوعی در بلا
 این بلا بیخود نه عین مدعاست
 در ولایت از حریفان طاق شد
 کان بظاهر داشت خود را متقی
 جمع کرد از هر طرف احباب خویش
 تیغ می باید کشیدن در جهاد
 تیغ بر کف سنگ بارانش کنید
 ساز پرده عشاق را
 دوست محو وعاشقی

چون بخون غلطان تن مشتاق دید
خون او را هم بناحق ریختند
جمله غافل زانکه خون بی گناه
واعظی دین چو شد دنیا پرست
ریخت خون بی گناهان را بخاک
کارش از دنیا بی دون حاصل نشد

رفت از خویش و بدامانش کشید
چون دو خون بایکدگر آمیختند
میکنند کشتی بس جانها تباہ
عاقبت از سکر دنیا گشت مست
ساخت جان خویش باجمعی هلاک
حاصل از دنیاش کام دل نشد
ادامه دارد

۱ - نامش محمد حسین اصل وی از بم ولی بکرمانی مشهور و در آنجا نشو و نما کرده بود از عرفای مشهور این فرقه است جامع علوم ظاهری و باطنی و حاوی فضایل صوری و معنوی بود جمعی کثیر از علما و عرفای زمان را ملاقات فرموده او نیز آزار و اذیت بسیار دید و زهر ملامت بی شمار چشید در چهار سوق کرمان با امر ابراهیم خان که بعد اوت درویشان معروف بود او را چوب زدند و مواخذه و مصادره نمودند. و لکن چون چیزی نداشت و تکلیف مالایطاق بود مردم کمک کرده تکلیف را اداء نمودند رونق علیشاه در نظم و نثر استاد بود و اوقاتش بیشتر صرف تألیف و تصنیف و تربیت طالبان میگردید در سال ۱۲۲۵ از این سرای فانی بعالم باقی رحلت نمود و در جوار مشتاقعلی شاه برآسود، رونق علیشاه صاحب مقامات عالیه بوده در کشف حقایق کمتر کسی با او برابری مینمود. نزدیک شش هزار بیت نظم و نثر تألیف و تصنیف دارد. رساله غرایب که احوال مشتاقعلی شاه است از اوست دیوان اشعارش قریب پنجهزار بیت میباشد. دو جلد بر مثنوی جنات الوصال نور علیشاه افزوده است. مرآت المحققین از تألیفات او مشهورست آن بزرگوار از خلفای نور علیشاه است و خواهرش حیاتی شاعره معروف زوجه نور علیشاه. از رونق علیشاه کرامت بسیار نقل کرده اند.

۲ - اعتمادالدوله حاجی ابراهیم خان شیرازی از بزرگان فارس و نسلا بعد نسل کلانتر فارس بوده اند. نسبت وی بحاجی قوام مشهور و محمود و حافظ میرسد در زمان آغامحمدخان منشاء خدمات بزرگ شد اختلال حال لطفعلی خان زند را او باعث و منصب صدارت آغامحمدخان باوی بود. در سال ۱۲۱۵ برادران و پسران او که هر یک در ناحیهئی حکومت داشتند متهم شده اساس قدرت این خانواده بهم پیچید و مخدول و مکحول و مقتول شدند و اعتمادالدوله خود دستگیر شده زبانش را قطع و چشمش را کور کردند و چندی بسا خانواده در قزوین و طالقان منزلش داده و آنگاه بسرای دیگرش فرستادند .